

خیلی از رانندگان تاکسی و حتی کامیونها زن هستند.

در این یکی نامه رضا از سیل مهاجرین خاور دور به دوربان می‌نویسد و شرح می‌دهد که بر اثر حمله ژاپنی‌ها به ممالک خاور دور مردم این کشورها مخصوصاً جزایر اقیانوس آرام به دوربان آمده و خیلی اینجا را شلوغ کرده‌اند.

در نامه‌های بعدی رضا از گرمای هوا و رطوبت زیاد آن شکایت کرده و می‌نویسد هوا خیلی شرجی و سنگین است و مرا به یاد هوای تیر ماه و مرداد ماه مازندران می‌اندازد!

بر اساس نامه‌هایی که باید به خط خود رضا است و یا دخترم شمس از دوربان فرستاده است رضا کم‌کم احساس سنگینی در ناحیه قفسه سینه پیدا می‌کند و دکتر تنکین (که انگلیسی‌ها از موریس در اختیارش گذاشته بودند) به رضا توصیه می‌کند برای معاینه به یک کلینیک برود.

با کمک دکتر تنکین رضا به کلینیک نسبتاً مجهزی که متعلق به دکتر «مه» بوده می‌رود و طی انجام معاینه با دکتر «مه» صمیمیتی به هم می‌رساند. در آنجا دکتر «مه» پس از معاینات دقیق به رضا می‌گوید احساس درد در ناحیه سینه نه از بیماری قلبی، بلکه ناشی از کسالت روحی و روانی (عصبی) است.

از قلب رضا عکسبرداری هم می‌شود و همه آزمایشات نشان می‌دهد که از نظر قلبی مشکلی ندارد.

شمس تعریف می‌کرد: یک روز که در منزل نشسته بودیم چند اتومبیل مدرن و لوکس پشت سر هم وارد محوطه منزل شدند. رضا با مشاهده اتومبیل‌ها تصور می‌کند مأموران دولتی برای دیدن او آمده‌اند و یا اینکه پزشکانی هستند که برای معاینه علیرضا و عبدالرضا وارد محوطه شده‌اند. (در آن روزها علیرضا و عبدالرضا مختصر کسالتی پیدا کرده بودند.) ولی بعد از تحقیق مشخص می‌شود که اینهایی که با اتومبیل آمده‌اند یکی قصاب، یکی

رختشوی و دیگری سبزی فروش و میوه فروش هستند! وقتی موضوع را به رضا می گویند، رضا تعجب می کند و می گوید شوخی می کنید (!) رخت شور و قصاب و سبزی فروش که اتومبیل ندارند.

اطرافیان به او توضیح می دهند که اتومبیل در اینجا یک وسیله لوکس و تجملی نیست، بلکه وسیله کار محسوب می شود. چون خانه دوربان کمی کوچک و در شأن پادشاه سابق ایران نبوده است. رضا ابراز نارضایتی می کند و انگلیسی ها پیشنهاد می کنند رضا برای اقامت به ژوهانسبورگ که پایتخت آفریقای جنوبی است برود.

با کمک فرماندار آفریقای جنوبی که منصوب پادشاه انگلستان بود ابتدا هتل معروف و مجلل شهر ژوهانسبورگ که یک عمارت شش طبقه و بسیار بزرگ و از هر حیث رضایتبخش بود در اختیار رضا و همراهانش قرار می گیرد. حتی در آن شرایط جنگی مسئولین دولت آفریقای جنوبی برای انتقال رضا و اطرافیانش به ژوهانسبورگ یک قطار مخصوص را اختصاص می دهند و همه گونه معاضدت و همکاری به عمل می آورند.

بنا به اظهارات شمس در یک قسمت از ساختمان هتل یک اطاق بزرگ که در واقع یک آپارتمان بود، با سالن و وسایل کافی زندگی، در اختیار رضا برای هر یک از فرزندان هم یک اطاق مخصوص قرار داده می شود و همراهان و خدمه را هم در یک طبقه پایین تر اسکان می دهند.

رضا از رفاه در این هتل و سرویس آن خیلی راضی بود و یک کارت پستال هم که عکس هتل لنگهام بود برای من فرستاد. رضا از ژوهانسبورگ خیلی خوشش آمد و برای من نوشت که این شهر یک شهر صددرصد اروپایی با ساختمان های رفیع ده پانزده طبقه است. خیابان های فراخ و ساختمان های عالی و عمارات مجلل دارد. سیاهان حق ندارند در خیابان های مخصوص

اروپایی‌ها رفت و آمد کنند و از همه بهتر اینکه آب و هوای ژوهانسبورگ خیلی معتدل و روح‌پرور است. تابستان آن گرم و سوزان نیست و در زمستان هم سرمای قابل توجهی ملاحظه نمی‌شود.

در این یکی نامه رضا می‌نویسد: «دو چیز در ژوهانسبورگ جلب توجه می‌کند. اول از همه وضعیت نظافت و پاکیزگی فوق‌العاده کوچه‌ها و خیابان‌ها است که ابدأ خاک و خاشاک و زباله‌ای در آن دیده نمی‌شود و بلدیه (شهرداری) اهتمام فوق‌العاده‌ای برای نظافت شهر از خود نشان می‌دهد.

رضا در حاشیه نامه وضع نظافت در تهران را یادآوری کرده و می‌نویسد مردم ژوهانسبورگ حتی ته سیگار خود را در خیابان و کوچه نمی‌اندازند. در شهر سطل‌های مخصوص آت و آشغال نصیب شده است. این وضعیت را مقایسه کنید با تهران که مردم خانه‌های خود را نظافت می‌کنند و هر چه گند و کثافت دارند می‌آورند در معبر عمومی می‌ریزند.

رضا در این مورد با دکتر تنکین صحبت می‌کند و تنکین به او می‌گوید مردم اجتماعی هستند و عقلشان می‌رسد که همه چیز برای اجتماع است! اخلاق این مردم این جور است که منفعت خصوصی خود را پیش پای منفعت اجتماع قربانی می‌کنند و اجتماع را بر خود و خانواده‌شان ارجح می‌دانند!

رضا با شنیدن این حرف‌های دکتر تنکین می‌گوید که حالا علت کامیابی و موفقیت اروپایی‌ها را فهمیدم. ما مردم شرق تا وقتی منفعت خودمان و خانواده و بستگان خودمان را بر منافع ملی و اجتماعی ارجح می‌دانیم و همه چیزهای خوب را فقط برای شخص خودمان می‌خواهیم ترقی نخواهیم کرد.

حالا این نامه را ببینید. (ملکه تاج‌الملوک یکی دیگر از نامه‌های رضا شاه را

نشان می‌دهد.)

می‌نویسد:

یک روز که در خیابان گردش می‌کردم سر چهارراه پاسبان دستور به توقف داد. در اینجا رسم است که وقتی پاسبان مأمور عبور و مرور سر چهارراهها ایست می‌دهد علاوه بر وسائط نقلیه پیاده‌ها هم می‌ایستند تا چراغ رنگ عوض کند و نوبت رفتن آنها شود.

من (رضا شاه) بیشتر اوقات به باغ وحش شهر ژوهانسبورگ می‌رفتم که باید بگویم تماشایی‌ترین جای این شهر و بهترین باغ وحش دنیا است. اینجا همه نوع حیوان دارد. از ببرهای عظیم‌الجثه آفریقا تا شیرهای آسیا و تا خرس‌های عظیم‌الجثه و فیل و زرافه.

در هیکل زرافه دقیق شدم تا ببینم چرا در ایران به آن شتر - گاو و پلنگ می‌گویند! قد و بالای شتر را دارد با آن شاخ‌های شبیه گاو و خال‌های مثل پلنگ.

محمود جم گفت که این حیوان از اختلاط ۳ نژاد شتر - گاو و پلنگ بوجود آمده است. من شخصاً این معنی را قبول ندارم. جم هم بر عکس آنچه نشان می‌دهد شعور کافی ندارد!

راهنمای باغ وحش گفت که شیرها دو نوع هستند. یک نوع شیر آفریقایی و یک نوع شیر آسیایی.

یاد ناصرالدین شاه افتادم که آخرین شیر بیشه‌های ایران را شکار کرد. خدا لعنتش کند! خوب است محمدرضا چند تا از این شیرهای آسیایی را خریداری کند و در دشت ارژن شیراز رها کند تا دوباره شیر در ایران زاد و ولد کند.

در کنار باغ وحش یک دریاچه بزرگ مصنوعی درست کرده‌اند به نام «زولوک» که اسم آن را از یک قبیله بزرگ سیاهان کسب کرده‌اند.

در وسط این دریاچه فواره‌های زیاد تعبیه کرده‌اند که موقع شب با نورهای الکتریکی الوان و فواره آب منظره زیبایی درست می‌کنند.

موقعی که شاه بودم از صبح تا شام اوقاتم صرف رسیدگی به امور مملکتی می‌شد. آن هم چه مملکتی؟! مملکتی که مردمش عادت به شستن دست و صورت نداشتند و آب دماغ خود را به آستین پیراهن می‌کشیدند و پاک می‌کردند.

حالا هم که اوقات فراغت دارم فکرم راحت نیست و دائم نگران سرنوشت ایران هستم. آن همه زحمت کشیدم. شمال و جنوب مملکت را به هم متصل کردم. کارخانه و راه و جاده و مریضخانه و بندر و راه‌آهن ساختم و دست آخر از مملکت خودم بیرونم کردند!

گاهی اوقات که قدم می‌زنم و این همه مناظر بدیع را می‌بینم افسوس می‌خورم که در زمان سلطنت از موقعیت خودم استفاده نکردم و موقعی که دنیا در صلح بود نرفتم اروپا و اتازونی را یک شکم سیر(!) ببینم... البته من مثل پادشاهان قاجار میل به فساد نداشته و ندارم که فی‌المثل بروم پاریس فسق و فجور کنم.\* اما واقعاً حیف است که آدم این همه مظاهر ترقی و تمدن و پیشرفت بشری را نبیند و از دار دنیا برود. تا وقتی در ایران بودم خیال می‌کردم جایی زیباتر از رامسر وجود ندارد. حالا می‌بینم آفریقای جنوبی غرق در درخت و جنگل و طبیعت زیبا است. اینجا مردم در عین حال که متمدن و دارای رفاه و امکانات مدرن هستند زندگی طبیعی دارند. هر آدم عادی که ما در ایران او را رعیت و عامی می‌نامیم اینجا یک ویلا و یک مزرعه چند هزار متری و گاهی اوقات چند هکتاری دارد. در عین حال که زندگی می‌کند شکار هم می‌زند و انواع و اقسام تفریحات طبیعی هم دارد. آدم‌های معمولی قایق دارند و روی

\* این حرف رضا شاه در مورد شاهان قاجار صحیح است. اکثر اوقات خود را به لهو لعب و فسق و فجور می‌گذراندند و هر کدام صدها زن داشتند. احمد شاه آخرین پادشاه این سلسله غیر ایرانی هم در پاریس به علت ابتلا به بیماری مقاربتی «سفلیس» که از فواحش فرانسوی گرفته بود درگذشت.

دریاچه و رودخانه قایقرانی می‌کنند. تفنگ شکار دارند و تیر می‌اندازند. اتومبیل‌های مدرن دارند.

معلوم نیست این همه ثروت و مکننت از کجا جمع شده است؟!

سیاهان هم تکلیفشان معلوم است. وظیفه کارگری و فعلگی سفیدها را عهده‌دار هستند و خارج از شهر زندگی می‌کنند. آنها در مزارع سفیدها کار می‌کنند و اجازه ورود به همه جای شهر ژوهانسبورگ را ندارند. در بسیاری از رستوران‌ها و هتل‌ها تابلوی بزرگ زده و روی آن نوشته‌اند ورود سگ و سیاه ممنوع است!

اما البته هندی و آسیایی و ژاپنی و چینی و از سایر ملت‌های اروپایی و آسیایی اینجا زیاد هستند که مشاغل درجه دوم و سوم مال آنها است. سیاه‌ها با آنکه صاحب مملکت هستند اما هیچ‌کاره‌اند!

باید عرض کنم که این انگلیسی‌ها خیلی سیاست دارند. آن همه هندی را تحت تسلط گرفته‌اند در حالی که جمعیت هندوستان ده‌ها برابر جمعیت انگلستان است. «جم» می‌گفت که در هندوستان شهرهایی هست که فی‌المثل پنجاه میلیون نفر نفوس دارد و یک شهردار یا رئیس انگلیسی و ده پانزده نفر اطرافیان‌ش آنجا را اداره می‌کنند! یعنی چندین صد میلیون نفوس هندی در مملکت خودشان فوق فوق فوقش (!) زیر دست هزار نفر انگلیسی هستند و اینقدر عقل ندارند که اگر به آنها هجوم ببرند می‌تواند در یک طرفه‌العینی همه انگلیسی‌ها را زیر دست و پا له کنند یا به دریا بریزند!

اینجا هم نفوس اروپایی و بخصوص انگلیسی در مقایسه با نفوس سیاه‌ها صفر است. یعنی شاید در برابر هر یک نفر انگلیسی یا اروپایی هزار نفر سیاه باشد. اما عجیب است که مطیع انگلیسی‌ها و اروپایی‌ها هستند و کوچکترین تمرد نمی‌کنند! من در این معنی گیر کرده‌ام که رمز این موضوع چیست؟!

یک روز که فرماندار انگلیسی (آفریقای جنوبی) برای صرف چای و گپ به دیدنم آمده بود مطلب را از او پرسیدم.

گفت سر این مطلب واضح است. ملل آسیایی و ملل آفریقایی و ملل اقیانوسیه و سایر ملل غیراروپایی از ملزومات مدرن مورد نیاز زندگی امروز جهان محروم و مبری هستند اما اروپایی‌ها همه چیزهای لازم را دارند!

دامنه بحث بالا گرفت و بالاخره منظورش را فهمیدم. رویش نمی‌شد لب مطلب را بگوید. اما منظورش این بود که اگر ده هزار نفوس هندی یا حتی صد هزار نفوس آفریقایی حرکت کنند یک توپ انگلیسی کافی است. همه‌شان را مقتول و از زندگی راحت کند!

«جم» از خدمه سیاه تحقیقات مفصل کرده و فهمیده که در اینجا بعضی از اشراف انگلیسی برای تفریح به جنگل رفته و جای حیوان آدم‌های سیاه را شکار می‌کنند. هم بی‌رحم هستند و هم اسلحه فراوان دارند. همین دو عامل برای تسلط بر سرنوشت ملل فاقد اسلحه و امکانات کافی است.

این فرماندار انگلیسی آدم جالبی است. پریشب آمده بود دیدن من و خیلی دلیل می‌آورد که ایرانی‌ها و انگلیسی‌ها از یک ریشه هستند! خواستم حرفی نزنم طاقت نیاوردم. گفتم شاید حمل بر بی‌اطلاعی من کند. به همین خاطر گفتم شما انگلوساکسون هستید و ما آریایی. چطور می‌گویید از یک ریشه هستیم؟!

«جم» هم دنباله حرف مرا گرفت و گفت: اعلیحضرت صحیح می‌فرمایید. ما آریایی هستیم. اگر شما انگلیسیان و ایرانیان را از یک منشأ می‌دانید پس با آلمان‌ها هم، هم‌نژاد هستید چون آنها هم ما ایرانی‌ها را از نژاد خودشان می‌دانند!

فرماندار خیلی اظهارات جالب کرد و گفت ریشه زبان فارسی و زبان انگلیسی

یکی است و خیلی لغات و اصطلاحات را هم شاهد آورد که الحق والانصاف برای ما خیلی جالب بود و تا به حال نشنیده بودیم.

این فرماندار خیلی اطلاعات عمیق دارد. یک نفر آدم است و مطابق صد نفر از رجال ما سواد دارد. می‌گفت در بریتانیای کبیر افراد را برای کار در وزارت خارجه و دوایر دولت از میان نوابغ ملت دستچین می‌کنند و آموزش می‌دهند. بعضی از کارمندان وزارت خارجه و دولت تا ده زبان خارجی را صحبت می‌کنند و هر کس را برای کار در یک مملکت بیگانه می‌فرستند اول شرطش این است که به زبان آن مملکت مسلط باشد.

خودش تعریف می‌کرد وقتی عده‌ای از مأموران انگلیسی به دربار شاه عباس صفوی فرستاده شدند شاه عباس از اینکه می‌دید یک عده خارجی فارسی را مثل ایرانی‌ها صحبت می‌کنند فوق‌العاده تعجب کرد اما تعجبش وقتی چند برابر شد که دید این افراد به لهجه‌های گیلکی و آذری هم مسلط هستند و لری و کردی هم می‌دانند!

اینطور است که بر مقدرات سایر ملل حاکم می‌شوند و یک بخش مخصوص مستعمرات در لندن دارند که در آنجا تاریخ همه ممالک را تدریس می‌کنند و به زبان و لهجه‌ها و آداب و رسوم و حتی موسیقی و رقص و آواز آنها را یاد می‌گیرند و تمرین می‌کنند. خلاصه این فرماندار که حالا با ما دوست شده است آنقدر گفت و گفت که من ایمان کامل آوردم که شیطان رجیم که می‌گویند منظور همین انگلیسی‌های پدرسوخته هستند!

(در ظاهر روباهی و در باطن گرگی آمیخته‌ای با هم صد بوالعجبی را!)

در همین جنگ هم پدرسوخته‌گری (!) را به حد اکمل رسانده‌اند. اتا زونی (امریکا) را واداشته‌اند اسلحه جنگ را تأمین کند و ارباب‌ها و جهازات جنگی و طیارات خود را به میدان حرب بفرستد. روس‌های نادان را هم توپ دم گوشت



قرار داده‌اند که آلمان‌ها کرور کرور از آنها می‌کشند و بجای سربازان خودشان هم هندی‌های بدبخت را زیر بیرق انگلیس درآورده‌اند!  
 نه دیناری خرج می‌کنند و نه یک کشته می‌دهند!  
 از بس رند هستند به جهودها گفته‌اند آی زکی!

رضا (شاه) در ژوهانسبورگ اوضاع خوبی داشت و از اینکه نامه‌های ما بطور مرتب به او می‌رسید خوشحال بود و خودش هم برایمان نامه می‌نوشت. بعضی نامه‌ها به خط خودش بود. بعضی‌ها را به شمس یا علیرضا و یا عبدالرضا دیکته می‌کرد تا آنها بنویسند.

در ژوهانسبورگ اسبسواری می‌کرد و تا می‌توانست به استخر می‌رفت. من چند عکس از رضا در حال اسبسواری و شنا در ژوهانسبورگ دارم که به شما می‌دهم تا اگر در جایی مناسبت داشت مثلاً روز تولد رضا (شاه) و یا در روز تاجگذاری و امثالهم چاپ کنید.\*

تنها ناراحتی رضا در ژوهانسبورگ عود کردن بیماری نقرس بود که مجبور بود به خاطر آن از خوردن ماکیان و گوشت که غذای مورد علاقه‌اش بود خودداری کند.

رضا هیچ‌وقت «عینک» استعمال نمی‌کرد و گاهی از بابت تفنن «عصا» دست می‌گرفت. در تهران که بود گاهی اوقات «نقرس» او عود می‌کرد و من می‌دیدم علیرغم آنکه به پوشیدن چکمه یا نیم چکمه علاقه دارد از سرپایی استفاده می‌کند و گاهی نیز یک پا چکمه می‌پوشید و پای دیگر را در کفش سرپایی قرار می‌داد.

\* این عکس‌ها در سال ۱۳۵۹ در روزنامه کیهان چاپ لندن به مناسبت سوم اسفند سالروز کودتای

۱۲۹۹ رضا شاه چاپ شده است. «ویراستار»

مرض دیگری هم داشت که فوق العاده از آن رنج می برد. این مرض همانا «بواسیر» بود که بسیاری از ایرانی ها به آن مبتلا بودند!

در ژوهانسبورگ علیرضا، غلامرضا، عبدالرضا و محمودرضا و فاطمه و شمس و حمیدرضا همراه رضا بودند اما او از بابت دوری از محمدرضا حسابی اظهار دلتنگی می کرد.

حادثه ای که در ژوهانسبورگ موجب ناراحتی رضا شد یکی هم درگذشت دکتر «مه» بود. دکتر «مه» هم دکتر رضا بود و هم دوست او در ایام اقامت در ژوهانسبورگ. مرگ دکتر «مه» روی اعصاب و روحیه رضا اثر منفی گذاشت و او را کدر کرد.

یک واقعه دیگر هم این بود که یکی از روزنامه های ژوهانسبورگ مقاله سرپا فحش و اهانت آمیزی در باره رضا (شاه) نوشت و خواستار اخراج او از ژوهانسبورگ شد.

آن موقع ارتباط گرفتن با تلفن از تهران به ژوهانسبورگ ممکن نبود. من گاهی اوقات به شدت دلم برای شوهرم تنگ می شد و افکار عجیب و غریب به مخیله ام هجوم می آوردند. از آفریقا هم تصویر یک جنگل مملو از جانوران درنده و وحشی را در ذهن داشتم و گاهی شبها خواب می دیدم که مثلاً فیلها و یا شیرها به رضا و بچه ها حمله آورده و سرگرم تکه تکه کردن آنها هستند. گاهی اوقات از اینکه همراه رضا به ژوهانسبورگ نرفته بودم به شدت از خودم منزجر می شدم و به خودم نهیب می زدم که اول وظیفه یک زن این است که همیشه همراه شوهرش باشد.

کم کم خبرهایی که از ژوهانسبورگ می آمد نگران کننده می شد. علی الخصوص که دیگر نامه ها هم به خط و امضای رضا نبودند و بیشتر توسط علیرضا که بزرگتر بچه ها بود نوشته می شد.

علیرضا روحیه تندی داشت و ملاحظه این را نمی‌کرد که ممکن است اینطور نامه نوشتن باعث ناراحتی و اضطراب ما بشود. مثلاً یک بار نوشت که آب ژوهانسبورگ دارای مواد معدنی مضر است و دندان‌های ما را خراب کرده است. بعد هم خبر داد که رضا دارای بیماری مرموزی در ناحیه معده و جهاز هاضمه شده است.

من از شنیدن این اخبار خیلی غصه می‌خوردم. محمدرضا از طریق سفارت انگلستان فشار به لندن می‌آورد تا مراقبت خودشان از رضا را بیشتر و بهتر بکنند. (الحق که انگلیسی‌ها هم نهایت همکاری را می‌کردند.)

در ژوهانسبورگ یک دندانپزشک سوئیسی را مأمور کردند تا یک دست دندان مصنوعی جدید برای رضا درست کند. دندان‌های رضا مصنوعی بود. این دندان‌ها را در تهران دکتر «ملچارسکی» لهستانی، که دندانپزشک دربار بود، ساخته بود، و رضا با خودش به ژوهانسبورگ برده بود اما کهنه و فرسوده شده بودند. بعدها که دل درد و ناراحتی‌های معده رضا تشدید شد یک دکتر سوئیسی دیگر را به نام دکتر «بروسی» مأمور مراقبت از رضا کردند ولی مراقبت‌های دکتر بروسی کارساز نبود (بلکه داروهایش مشکل‌گشا هم شدند!)

آنطوری که بعدها علیرضا برایم تعریف کرد یک روز بعد از آنکه رضا داروهایش را می‌خورد سرش گیج می‌رود و از تخت‌خواب پایین می‌افتد و سرش به زمین می‌خورد و از هوش می‌رود. دکترها فوراً رضا را به بیمارستان می‌رسانند و تحت معاینات قرار می‌دهند و اعلام می‌کنند رضا سگته شدید قلبی کرده است. بار دیگر در صبح روز چهارشنبه چهارم مرداد ماه سال ۱۳۲۳ رضا دچار حمله قلبی (دوم) می‌شود و از دار دنیا می‌رود. خدا رحمتش کند و بیامرزد. خدا مرا هم بیامرزد. یعنی رضا سه سال بعد از خارج شدن از ایران درگذشت.

بعد از درگذشت رضا، لجام از سر یاوه‌سرایان برداشته شد، فحش و فحشا متن و حاشیه روزنامه‌ها را فرا گرفت. نه عرض ماند و نه ناموس. روزنامه‌ها و احزاب فحاشی می‌کردند و او را دیکتاتور و دوران حکومت او را دیکتاتوری می‌خواندند. رضا (شاه) از مردانی بود که می‌شود به انگشت شمرد. اگر از اشراف مملکت نبود و معلوماتی نداشت تهور و کفایت او از یک طرف و خالی بودن مملکت از اشخاص با حزم و عزم از طرف دیگر او را به مقام شامخ رسانید.

بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی

خودش می‌گفت اگر شاه عباس سلطان می‌شد، نادرشاه لشکرکش و من رئیس دولت جهان را مسخر می‌کردیم!!  
بنده هم می‌گویم اگر آلمان در جنگ شکست نخورده بود و حساب و کتاب رضا غلط از آب درنیامده بود ایران امروزه یک امپراطوری و جزو قدرت‌های اول دنیا بود.\*

بعد از درگذشت همسر عزیزم (رضا شاه) روزنامه‌ها هر غلطی خواستند کردند و نسبت‌های ناروا به او دادند. غالباً به رضا سه ایراد می‌گرفتند. یکی آنکه جلو قلم یاوه‌گویی را گرفت. بله در زمان رضا تهمت و فحش و افترا و فحشاء ممنوع بود اما بعد از او کار روزنامه‌جات به انتشار الفیه و شلفیه کشید و آبرو برای هیچکس باقی نماند.

\* و یا یک مستعمره آلمان نازی!

این تعریف و تمجیدها از رضا شاه صحیح نیست. البته این خاتم همسر رضا شاه بوده و نباید از او انتظار داشت از شوهرش انتقاد و بدگویی کند اما حقیقت این است که رضا شاه درک درست و صحیحی از اوضاع عالم نداشت و با روحیه نظامی‌گری که داشت جذب هیتلر و آلمان نازی شد و فریب پیروزی‌های زودگذر آلمان نازی در جبهه‌های جنگ را خورد.

دیگر نسبت طمع به او دادند. رضا مردی بود که املاک را می‌خرید و آباد می‌کرد (!) کارخانه‌ها ساخت و پول خود را صرف ساختمان‌سازی کرد.\*

\* رضا شاه اموال مردم را به لطایف الحیل تصرف می‌کرد و اگر هم پولی بابت خرید املاک می‌پرداخت یکصدم قیمت واقعی آنها بود.

برای آگاهی از نحوه خرید (!) کردن رضا شاه به این مطلب از نشریه صبا مورخ مرداد ماه ۱۳۲۴ توجه فرمایید:

چندین سال قبل از وقایع شهریور رضا شاه به مشهد رفت، البته رفتن به مشهد تشریفات خاصی داشت و این مسافرت هر چند سال یکبار روی ملاحظات سیاسی عملی می‌شد: رضا شاه در منزل حاج کاظم کوزه‌کنانی، از تجار درجه یک، که ثروتش زبانزد عام و خاص بود وارد شد و او هم ناچار از پذیرایی بود... چند روزی از توقف شاه در مشهد گذشت. تا آنکه یک روز با همراهان خود که کوزه‌کنانی هم در ردیف آنها بود در باغ منزل شروع به گردش کردند و رضا شاه که از طرز ساختمان آنجا خوشش آمده بود گفت: حاجی عمارت قشنگی داری، واقعاً خوشم آمد! البته غرض از این تمجید این بود که کوزه‌کنانی فوراً بگوید: اعلیحضرتا قابلی ندارد پیشکش می‌کنم! ولی حاجی کاظم که از رندان دهر بود در پاسخ رضا شاه می‌گوید: قربان، جان‌نثار خیلی زحمت کشیده، تا مورد نظر همایونی واقع شده است! ادای این جمله مثل آبی بود که روی آتش احساسات شاه ریختند و فهمید که تیرش به سنگ خورده است! چند دقیقه بعد کوزه‌کنانی درصدد برآمد تا کدورتی را که شاه در دل گرفته بود رفع کند، و برای این کار بهتر از کارخانه سیگار سازی چیزی به خاطرش نرسید، بدین جهت گفت: اعلیحضرتا، جان‌نثار اقدام به وارد کردن کارخانجات سیگار کرده و اکنون روزی هزار نفر در آن کار می‌کنند. حاج کاظم طوری این موضوع را گفت و وانمود کرد که از این کارخانه غرضش خدمت به میهن است و می‌خواست از این راه مورد لطف شاه واقع شود! رضا شاه که از کوزه‌کنانی سر قضیه منزل دل خوشی نداشت گفت: چرا هزار نفر را بدون جهت به کار بیهوده وا داشته‌ای؟! تو را چه به کارخانه وارد کردن! حاج کاظم را ترس زیادی فرا گرفت و تا آخرین لحظه توقف شاه خود را پنهان کرد. دو روز بعد رضا شاه به تهران آمد و دستور تأسیس کارخانه دخانیات را صادر کرد و سیگار و توتون منحصر به دولت شد و اولین وهله دستور بستن کارخانه کوزه‌کنانی را داد تا انتقام خود را از مردی که از خواهش او سرپیچی کرده است بگیرد!

که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم

که خبث نفس نگردد به سالها معلوم

توان شناخت به یک روز در شمایل مرد

ولی ز باطنش ایمن مباح و غره مشو

ایراد دیگر هم می‌گرفتند که رضا بی‌حجابی را باب کرد. رضا نگفت که زن‌ها لخت شوند.\* فقط چادر و چاقچور و روبنده و نقاب را منع کرد. اگر مردم رفتند و لخت شدند و در تهران استخر رامسر را راه انداختند این چه دخلی به رضا داشت؟! اجازه بدهید خدمت شما عرض کنم که اگرچه در گزارش رسمی گفتند و نوشتند که رضا از سگته قلبی مرده است اما من علت را غم و غصه زیاد او می‌دانم و بس.

همیشه و همه جا هم گفته‌ام که رضا «دق» کرد و از غصه و هجران مرد. حالا البته علم پیشرفت کرده و می‌گویند علت اصلی ابتلا به سگته همانا اضطراب و غلیان و هیجان روحی است. دکتر ایادی\*\* که چند پیش به دیدنم آمده بود می‌گفت ریشه همه بیماری‌های جسمی انسان روحی و روانی است. رضا به این مملکت و این مردم خیلی خدمات بزرگ کرد. جاده‌ها ساخت.

\* بله. درست است. رضا شاه نگفت زن‌ها لخت شوند و مینی ژوپ بپوشند. رضا شاه با برداشتن چادر (حجاب برتر) از سر زنان عنان حیا را گسست و باب فساد را گشود. اول چادرها برداشته شد بعد پیراهن‌ها آستین کوتاه شد. سپس روسری‌ها را برداشتند. کم‌کم دامن‌ها را کوتاه کردند و نهایتاً کار به جایی رسید که در خیابان شاه (جمهوری اسلامی کنونی) اولین استخر مختلط ایران ساخته شد. قرمساقی در کنار خیابان شاه استخری ساخت به نام رامسر و زنان بی‌حیا همراه با شوهران خود و یا مردان اجنبی با مایو به آب تنی می‌پرداختند. هر عطی در هر گوشه‌ای از دنیا کردند ما هم باید بکنیم و به اقتضای تجدد چشم بر هم بگذاریم؟! قرمساقی استخر مختلط ساخت و لوندهایی پیدا شدند که به شیوه ملل مترقی (۱) ناموس خود را در معرض استفاده دیوثان می‌گذاشتند. این است معنای آزادی و تجدد که پهلوی اول و دوم فهمیده بودند. برداشتن چادر از سرزنان بزرگترین خبط و خطا و گناه رضا شاه بود. بعدها کار به تأسیس کافه و کاباره و عرق‌فروشی و خانه فساد و و... کشید و همه این مفاسد از همان نقطه اول (برداشتن حجاب) شروع شد.

\*\* دکتر ایادی پزشک مخصوص محمدرضا شاه و خانواده پهلوی. ایادی در اصل دکترای دامپزشکی داشت و از وابستگان فرقه ضاله بهائیت بود. او بعد از انقلاب متواری شد و حالیه در نیویورک زندگی می‌کند.

راهها ساخت. تونلها ساخت. راه آهن ساخت. بنادر ساخت. بانک درست کرد. بیمه درست کرد. کارخانجات احداث کرد. مردم را متحدالباس کرد و چه و چه و چه. انتظار داشت روزی که از مملکت بیرون می رود مردم با خروج او از کشور مخالفت کنند و یا حداقل به نفع او تظاهرات و ابراز احساسات نمایند. اما هیچکس حتی او را بدرقه هم نکرد. حتی در مجلس شورای ملی هم بر له او صحبتی نکردند.

از همه بدتر همچی که پایش را از مملکت بیرون گذاشت روزنومهجات شروع به بددهنی و هتاکی به او کردند.

رضا نظامی بود و ظاهر و رفتار خشنی داشت اما باطن او با ظاهرش تفاوت از زمین تا ماه داشت (۱) و خیلی آدم حساس و دل نازک (۱) بود. روزی که از ایران خارج می شد کاملاً سالم و قیباق و سرحال بود. اصلاً و ابداً هم سابقه بیماری قلبی و ضعف قلب نداشت. اما در عرض کمتر از سه سال دچار ضعف قلب شد و به سخته افتاد و جان سپرد.

قلب آدم محل همه تألمات و تأثرات است. همه ناراحتیها و فشارهای ناشی از اشغال ایران و اخراج رضا از کشور و دوری از خانواده به قلب او فشار آوردند و رضا نتوانست زیر این همه فشار و تألمات مقاومت کند و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

بقیه ماجرا را هم که خودتان می دانید.

اول از همه جنازه را در آفریقای جنوبی دوا زدند تا متلاشی نشود. بعد به مصر بردند و در قاهره مومیایی کردند و نزدیک به شش سال در مصر امانت بود و دولت های خائن و ضد پهلوی به بهانه اینکه مردم نمی خواهند جنازه رضا به ایران بیاید جلوی انتقال جسد به ایران را گرفتند تا سرانجام در دولت منصورالملک (پدر حسنعلی منصور) جنازه به تهران آمد و با تشریفات کامل در

آرامگاه شهر ری به خاک سپرده شد.

رضا در زندگی به ناپلئون خیلی علاقه داشت. چون ناپلئون هم نظامی بود. (اصولاً رضا علاقه شدید به نظامی‌گری داشت.)

از قضای روزگار سرنوشت او هم شبیه ناپلئون بود. (به ویژه ماجرای تبعید او به جزیره موریس، چقدر شباهت به ماجرای تبعید ناپلئون به جزیره کرت دارد؟)

پسرم (محمد رضا) که از میزان علاقه پدرش به ناپلئون مطلع بود دستور داد آرامگاه رضا را عیناً از روی نقشه آرامگاه ناپلئون بنایارت بسازند.

این آرامگاه در شهر ری ساخته شد و رضا در آنجا به خاک سپرده شد. مومیایی کردن رضا به این خاطر بود که جسد نپوسد و متلاشی نشود. انتقال جسد در آن گرمای مرداد ماه از آفریقای جنوبی به مصر و چند سال نگهداری در مصر و بعد انتقال به ایران میسر و ممکن نبود الا به مومیایی کردن.

در ایران تشریفات خاکسپاری طبق سنت اسلام انجام شد و به همین خاطر مومیایی را باز کردند. این حرف‌ها که می‌گفتند جنازه رضا مومیایی و در تابوت است و به خاک سپرده نشده است، همه و همه شایعات دشمنان خانواده ما هستند.

من شخصاً معتقد هستم انسان وقتی مرد باید جنازه‌اش معدوم شود. یعنی طوری معدوم شود که باعث آلودگی آب و خاک نشود. در بعضی از ممالک اجساد را می‌سوزانند. اینطور که شنیده‌ام در ژاپن و چین مردگان را می‌سوزانند. ایضاً در هندوستان.

اما به گمانم که دود جنازه سوزاندن هم باعث آلودگی می‌شود.

ما موقع خاکسپاری رضا از اهل دین و واردین به مسایل مذهبی سؤال کردیم و آنها گفتند مومیایی در اسلام حرام است. محمد رضا دوست داشت جنازه



پدرش را با همان لباس و یراق نظامی در موزه بگذارد و یک موزه بزرگ به نام رضا (شاه) درست کند اما آن موقع مردم جاهل‌تر از امروز بودند(!) و چون کفه ترازو به نفع مذهبی‌های متعصب سنگین بود ترسیدیم این موضوع بهانه جدیدی به دست مخالفین خانواده ما نظیر فدائیان اسلام و آن افراد آنجوری(!) که حالا اسمشان یادم رفته بدهد و ما را به بی‌دینی متهم کنند. به همین خاطر با صلاح‌دید منصورالملک مومیایی را باز کردند و جنازه را به خاک سپردند.

جنازه که از مصر آمد ما به دیدنش رفتیم و من بالای سر رضا خیلی گریه کردم. رضا داخل تابوت به خواب ابدی رفته بود. در لباس مورد علاقه‌اش که لباس نظامی بود قرار داشت و دست چپش را روی سینه‌اش گذاشته بودند.

باید عرض کنم که مصری‌ها در کار مومیایی‌گری خیلی متبحر هستند. طوری که جنازه را مومیایی و آرایش کرده بودند که آدم خیال می‌کرد رضا زنده است و راحت دراز کشیده و در آرامش به خواب رفته و دارد خواب‌های خوش می‌بیند! یک نوع حالت آرامش و رضایت در سیمای رضا بود. همان موقع فکر کردم که آیا روزی می‌رسد که انسان آنقدر علم پیدا کند که بتواند «روح» را هم مثل جسم مومیایی کند(!) و نگهداری کند!

اگر اینطور بشود آدم زندگانی جاودانه پیدا می‌کند. آنطور که در تاریخ خوانده‌ام اسکندر مقدونی به دنبال پیدا کردن «آب حیات» دنیا را زیر پا گذاشت تا خود را به عمر جاودانه برساند. اما وقتی هم می‌شود که در تنهایی فکر می‌کنم عمر جاودانه فایده‌ای ندارد.

فایده عمر دراز و طولانی این است که آدم بنشیند و رفتن عزیزان خود را ببیند. در واقع این یک نوع مجازات سنگین است. من این مجازات را موقع مرگ علیرضا کشیدم و هنوز داغ او را بر جگرم دارم. خداوند هیچ مادری را داغدار فرزند نکند.

من علیرضا را بیشتر از همه بچه‌هایم دوست داشتم. علیرضا مرا به یاد پدرش می‌انداخت. همه عادات و حرکات و وجنات و اعمال و رفتارش عینهو پدرش بود.

رضا را در طبقه زیرزمین آرامگاه شهری دفن کردند و علیرضا هم پس از سقوط هواپیما و مقتول شدن در همان زیرزمین و در جوار پدرش دفن شد. آرزو دارم من هم در کنار آنها دفن شوم...\*

توضیحات مصاحبه کنندگان:

(ملکه تاج‌الملوک با یادآوری این قسمت از خاطرات دچار تألم روحی شدید شده و بسیار متأثر شدند.)

دختر ایشان (شمس) که در محل مصاحبه حضور داشتند ادامه گفتگو را مناسب حال مادرشان ندانستند. بعد از این جلسه گفتگو ملکه تاج‌الملوک به واسطه افزایش قند خون در بیمارستان مرکزی نیویورک بستری شدند و مصاحبه ما با ایشان برای ۴/۵ ماه به تعویق افتاد.

پس از بهبودی نسبی ایشان مجدداً با مساعدت خانم «شمس پهلوی»، ادامه

\* موضوع شکافتن مومیایی رضا خان و دفن او به سنت اسلامی صحت ندارد.

جنازه مومیایی شده رضا شاه هرگز به خاک سپرده نشد و در زیرزمین آرامگاه مجلل او که یک برج عظیم و زیبای چندین طبقه بود قرار داشت و سران کشورها که برای بازدید رسمی به ایران دعوت می‌شدند در آرامگاه او حاضر شده و به نشانه احترام تاج گل نثار تابوت او می‌کردند. موقعی که در اوج انقلاب اسلامی شاه و خانواده‌اش عازم مصر شدند جنازه مومیایی شده رضا خان را هم با خود بردند و این جنازه در حال حاضر در مسجد الرفاعی قاهره در خیابان پهلوی نگهداری می‌شود. پس از انقلاب اسلامی موقعی که آیت‌الله شیخ صادق خلخالی به دستور حضرت امام خمینی (ره) آرامگاه مجلل رضا خان را که کپه‌ای از آرامگاه ناپلئون بناپارت بود خراب کرد هیچ اثری از جنازه رضا خان و علیرضا پهلوی بدست نیامد.

گفتگوهای قبلی را پی گرفتیم. اما متأسفانه این گفتگوها چندان طولانی نشد و ملکه تاج‌الملوک به واسطه بیماری و ضعف شدید ناشی از کهولت در بیمارستان مرکزی نیویورک درگذشت.

اینک ادامه مصاحبه با ملکه تاج‌الملوک (همسر اول رضا شاه):

س: بیماری باعث شد مدتی از دیدارتان محروم شویم. با سلام و آرزوی سلامتی برای شما. اگر اجازه بفرمایید سؤالات خودمان را مطرح کنیم.

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

من در تهران که بودم بطور مرتب هر روز یک مقدار تریاک استعمال می‌کردم و یک گیلان هم کنیاک با غذای روزانه می‌خوردم (!) اما این برنامه چهل ساله من در خارج بهم ریخت!

خدمت شما عرض کنم که رضا (شاه) روزانه یکبار صبح موقع رفتن به کاخ شهری چند بست تریاک استعمال می‌کرد. دکترها به او گفته بودند تریاک قند خون را می‌سوزاند. رضا عادت داشت بعد از نهار و شام یک گیلان کنیاک بنوشد.

من هم این عادت را از رضا گرفتم. محمدرضا هم از بین مشروبات کنیاک را ارجح می‌داند. در بین بچه‌های رضا غلامرضا و حمیدرضا تریاکی حرفه‌ای شدند.\*

\* این خانم که خود را مسلمان می‌دانست اصلاً توجه نداشت که شرب خمر در اسلام حرام است و یک مسلمان نباید لب به مسکرات بزند. ایشان اعتراف می‌کند که رضا شاه و خودش و پسرش و سایر فرزندان رضا شاه اهل مشروبات الکلی و استعمال تریاک بوده‌اند! این در حالی بود که مردم عادی را به

این مدت که تحت نظر دکترها هستم و الکل و تریاک را برایم قطع کرده و از این قرص‌های طبی می‌دهند همه چیزم بهم خورده است. خوب البته حالا انتظار ندارم که مثل جوان‌ها سالم باشم. از مردن هم ترس و واهمه ندارم. فقط از این مریضی و درد و رنج در عذاب هستم. بیمارستان که بودم از انژکسیون و سرم که به دستم وصل می‌کردند خیلی رنج می‌بردم. آرزوی من این هست که یک شب وقتی به خواب می‌روم دیگر فردا صبح از خواب بیدار نشوم. یعنی در بی‌خبری بمیرم!

اوایل که به نیویورک آمدم امیدوار بودم خیلی زود به ایران برگردم. من اخلاق مخصوص خودم را دارم. در کاخ اختصاصی چهل سال شاید پنجاه سال در یک محل و روی یک تخت می‌خوابیدم و به آن وضعیت خو گرفته بودم. هیچ جای دیگر نمی‌توانم بخوابم. اصلاً خوابم نمی‌رود. گاهی فکر می‌کنم هوای اینجا با هوای تهران تفاوت دارد. آنجا در سعدآباد بهتر نفس می‌کشیدم!

حالا در این طبقه نمی‌دانم صدم یا صد و یکم (!) \* آدم احساس می‌کند داخل هواپیما هست (!) اصلاً باورم نمی‌شود داخل خانه هستم! به اشرف گفتم دلم می‌خواهد به کالیفرنیا برگردم. کالیفرنیا آب و هوای مطبوع و شبیه ایران دارد.

جرم داشتن چند گرم تریاک اعدام می‌کردند! تبلیغ و تشویق مردم به صرف مشروبات الکلی در رژیم پهلوی به این منظور بود که مردم را به منکرات و فساد اخلاقی سوق دهند و حمیت و غیرت و ناموس و آبرو را در ایران زایل کند. محمدرضا در این راه آنقدر پیش رفت که در روز تاسوعا موقع استقبال از کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا جلو دوربین تلویزیون جام مشروب الکلی به سلامتی کارتر بالا برد و نوشید!

\* آپارتمان اشرف پهلوی در منهتن و در آسمانخراش امپایر استیت قرار دارد. اشرف یک طبقه کامل از این آسمانخراش را به بهای بسیار کلان نجومی خریداری کرده بود. طبقه یکصد و دهم که در اینجا ملکه مادر به اشتباه می‌گوید طبقه یکصد و یک.

کالیفرنیا در ملک دخترم شمس اقامت داشتم اما دانشجویان ریختند آنجا علیه ما شلوغ کاری کردند. اینجا متعلق به اشرف است (آپارتمان نیویورک) من خودم در هیچ کجای دنیا ملک و املاک ندارم. خوب کسی فکر نمی‌کرد اینطوری بشود. البته شکایتی ندارم. همه فرزندانم اینجا هستند.

یک مقدار نگران محمدرضا بودم که حالا او هم به آمریکا آمده و اینطور که اشرف و شمس می‌گویند حالش که قدری بد بود حالا خوب شده است و همین روزها از بیمارستان مرخص می‌شود. اگر زنده ماندم دوست دارم به ملک محمدرضا در کالیفرنیا بروم و آنجا زندگی کنم. محمدرضا در انگلستان هم چند سال قبل یک ملک متعلق به ملکه سابق انگلستان را خریداری کرد. ولی من دوست ندارم به انگلستان بروم. آنجا مثل شمال ایران مرتب بارندگی است و هوای مرطوب برای رماتیسم من خوب نیست.

خوب مثل اینکه خیلی حرف زدم. بفرمایید چه صحبتی می‌کردیم؟

مصاحبه‌کنندگان: اگر ممکن است علت خارج شدن خودتان را از ایران شرح دهید.

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

راستش را بخواهید این اواخر همه چیز را از من پنهان می‌کردند. البته حالا اشرف و شمس می‌گویند علت پنهان‌کاریشان این بوده که نمی‌خواستند من ناراحت شوم و فشارم بالا برود.

اگرچه من از خیلی مطالب بی‌اطلاع بودم. اما می‌دانستم اوضاع مثل سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۸ شده است. من همیشه عرم از اینکه سرنوشت سلطنت پهلوی هم مثل سرنوشت سلطنت قاجاریه شود در اضطراب بودم. یکبار موقعی که «رزم‌آرا» برای اخلاص در سلطنت محمدرضا نقشه‌چینی می‌کرد خواب‌ها می‌دید

به محمد رضا گفتم من می‌ترسم یک رضاخان پیدا شود و همان کاری را که پدرت با احمدشاه کرد با تو بکند(!) یادم هست که محمدرضا خندید: «نه رزم‌آرا رضا شاه است و نه من احمدشاه!» اما این پیش‌بینی من درست از آب درآمد و بالاخره کلک سلطنت پهلوی را کردند!

به جهنم(!) که مردم سلطنت ما را نمی‌خواهند. قابل نبودند(!)\* یک روزی خودشان پشیمان می‌شوند و چراغ برمی‌دارند و دنبال ما می‌گردند! مگر پسر چه کرده بود که در خیابان‌ها راه افتادند و گفتند مرگ بر شاه! اینجا در آمریکا سرمایه‌دارهایی هستند که صد برابر همه خانواده ما و همه سلاطین دنیا پول دارند.

همین آقای راکفلر که در بیمارستان به ملاقات من آمده بود و با خانواده ما سابقه دوستی قدیمی دارد فقط یک ساختمانش که جزو دو آسمانخراش درجه اول دنیا است بیشتر از ثروت ما است! همین ملک آقای فرانک سیناترا، که او هم دوست قدیمی خانواده ما است صد برابر ملک سعدآباد و نیاوران ما وسعت دارد و سعدآباد و نیاوران به اندازه سرایداری این ملک است.

مردم ما ندید بدید هستند و محمدرضا را متهم به مال‌اندوزی می‌کنند. از نظر حکومت هم، حکومت بر مردم عامی و نمک‌شناس و باری به هر جهت ایران اصلاً و ابداً لطفی ندارد. اینها یک روز دنبال مصدق می‌دویدند و یک روز خانه او را چپاول و غارت کردند.

موقع ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ که محمدرضا به اتفاق همسرش ثریا خانم

\* در اینجا ملکه مادر به سبب عصبانیت زیاد عمق تفکر خود در مورد مردم ایران را نشان داده است. خانواده پهلوی خود را تافته جدا بافته و از جنس دیگری دانسته و مردم را قابل نمی‌دانستند! همین طرز تفکر باعث جدایی آنها از مردم شد و نهایتاً مردم را واداشت تا آنها را از کشور اخراج کنند.

اسفندیاری به رم آمده بود همانجا به من گفتم که مادر جان (!) دلم می‌خواهد به آمریکا بروم و آنجا بساط کشاورزی و دامداری راه بیندازم. ای کاش همان موقع همه ما رفته بودیم و این همه سال جان به سر نمی‌شدیم. چند بار به طرف پسر تیر انداختند. سر راهش ماشین فولکس واگن پر از مواد منفجره گذاشتند که خوشبختانه منفجر نشد.

حرفهای نامربوط و شایعات ناپسند علیه ما می‌ساختند. به زندگی خصوصی ما دخالت‌های ناروا می‌کردند (که حتی ما اجازه نداشتیم یک گیلان کنیاک بخوریم!)

عیب ایرانی جماعت این است که بدی‌ها را هیچ وقت یادش نمی‌رود و از یک مطلب کوچک کینه به دل می‌گیرد و دنبال انتقام‌جویی راه می‌افتد، اما هزاران خوبی را یادش می‌رود و به خاطر نمی‌آورد. اینها خدمات شوهر مرحوم و پسر عزیزم را فراموش کردند و آنطور در خیابان‌ها علیه خانواده ما تظاهرات راه انداختند.

اوایل همه چیز را از من پنهان می‌کردند اما من از طریق رادیو - تلویزیون و روزنامه‌جات و کسانی که به ملاقاتم می‌آمدند کسب اطلاعات می‌کردم. این انگلیسی‌ها یک موقع احمدشاه را از ایران بردند. یک موقع شوهرم را (رضا شاه) بردند و حالا هم پسر عزیزم را (!) هر چه هست زیر سر این انگلیسی‌های بدطینت است.\*

یک موقع که با رضا صحبت می‌کردم می‌گفتم تا روزی که زیر خاک ایران یک لیوان نفت باقی باشد انگلیسی‌ها دست از سر این مملکت برندارند داشت. من

\* خانم والده (ملکه مادر) که همه چیز را زیر سر انگلیسی‌ها می‌دانند پر بیراه هم نگفته‌اند. حداقل در اینکه آوردن رضا شاه بر سر قدرت زیر سر انگلیسی‌ها بوده است حرف درستی است!

بیشتر از این نمی‌دانم!

سال ۵۶ که رضا نوه عزیزم برای ادامه تحصیل خلبانی می‌خواست به آمریکا برود، محمدرضا اصرار کرد من و بچه‌ها (فرحناز، علیرضا و لیلا) هم به آمریکا برویم. شمس و شوهرش مهرداد (پهلبد) و بچه‌هایش هم همراهمان شدند. اینجا که آمدم از طریق تلویزیون‌های آمریکا، که الی ماشاءالله چند صد تلویزیون هستند، تازه فهمیدم در ایران چه بلوا و آشوبی برافشاده است. بعضی مواقع که تلفنی با محمدرضا حرف می‌زدم و به او می‌گفتم: مادر جان من شب‌ها خواب ندارم و می‌ترسم این مردم به کاخ بریزند و تو را مقتول سازند. این اواخر فقط محمدرضا و فرح در تهران مانده بودند و همه خانواده حتی فامیل‌های وابسته هم از کشور خارج شده بودند. همین امر ترس مرا زیادتر می‌کرد.

موقعی که شلوغی در تهران زیاد شد محمدرضا دستور داد نگهبانان و قراولان کاخ فقط از گاردی‌های خیلی وفادار باشند. باز هم اطمینان نبود. به همین دلیل سربازها را کنار گذاشتند و از سروان به بالا استفاده می‌کردند. من خیلی می‌ترسیدم در بین اینها یک آدم متعصب پیدا شود و مثل آن سرباز قنات آبادی به طرف محمدرضا تیر بیندازد. به همین خاطر با اینکه ما در اینجا تحت مراقبت اف.بی.آی کاملاً امنیت داشتیم اما نگرانی فکری مرا رها نمی‌کرد و همیشه بدنم می‌لرزید که از تهران تلفن کنند و خبر بدی در مورد محمدرضا بدهند.\*

\* آیا این خانم که اینهمه نگران جان فرزندشان بوده‌اند یکبار فکر کردند چه مادران بسیاری جنازه فرزندشان را از دست مأموران ساواک دریافت کردند و حتی اجازه نیافتند برای آنها مراسم ترحیم و خاکسپاری برپا کنند؟ در طول سلطنت محمدرضا شاه ساواک هزاران جوان دانشجو را به خاطر



بنده معتقد هستم دو روز عمر را انسان باید در خوشی و با سرخوشی بگذراند. در دنیا آنقدر وسایل کامجویی و لذت بردن هست که عمر انسان کفاف استفاده از آنها را نمی‌دهد و انسان تا به خودش بیاید همه اعضا و جوارحش از کار افتاده و نیازمند دکتر و دوا و درمان شده است. آن وقت در یک عمر کوتاه اینچنینی یک نفر بیاید و به عنوان سلطان و شاه اوقاتش را صرف امور مملکت کند و مرتباً هم در معرض انواع خطرها باشد. اصلاً این جور زندگی ارزش ندارد. حالا آدم اگر در انگلستان شاه باشد یک چیزی. اما شاه بودن در مملکت ایران و یا افغانستان دو قران نمی‌ارزد!

اول از همه اینکه مردم حسود هستند و نمی‌توانند بهتر از خودشان را ببینند و حتی به شاه مملکت هم حسودی می‌کنند و دنبال این هستند که یک جوری به او ضربه و آسیب بزنند!

دویم اینکه من حالا به این نتیجه رسیده‌ام که خوشبختی در گمنامی است. همین مدت که کالیفرنیا بودیم در اطراف ملک شمس کاخ‌هایی بود که اسم صاحبان آنها را نه من و نه شما و نه هیچکس دیگر نشنیده است. اینها کرور کرور ثروت دارند و اسمشان در سیاهه ثروتمندان درجه اول آمریکا است. کشتی خصوصی و هواپیمای جت خصوصی و کاخ‌های مختلف ییلاقی و قشلاقی و صدها خدم و حشم و حتی گارد بهتر از گارد شاهنشاهی دارند، و البته اینها رسماً شاه هستند و اسماً پسر بدبخت من!

چند شب پیش که رضا جان نوه بهتر از عمرم (!) به دیدنم آمده بود به او گفتم رضا جان گور پدر سلطنت و مملکت و این قبیل حرف‌ها (!) الحمدالله پول داری.

زیاد هم داری.<sup>۳</sup> برو دنبال تجارت و سعی کن بجای آنکه سلطان ایران بشوی سلطان سلاطین شرکتهای نفتی و کارخانه‌داران طراز اول دنیا بشوی! چه فایده دارد که آدم شاه مملکت باشد ولی روزی هزار بار تنش بلرزد و از نگهبان جلوی قصر خودش هم واهمه داشته باشد؟! سلطان خوب است در یک کشوری مثل سوئدا

همین محمدرضا تعریف می‌کرد که پادشاه سوئد بدون قراول و یساول است و در شهر سوار دوچرخه می‌شود و مثل آدم‌های عادی در خیابان‌ها راه می‌رود و با مردم سلام و علیک و حشر و نشر دارد. آن وقت در مملکت ما خود من آرزو داشتم یک روز مثل یک آدم عادی به خیابان بروم. مسلم بود که مردم چشم ما را درمی‌آوردند و به ما آسیب می‌زدند!

سلطان خوب است مثل سلطان ژاپن که مردم مثل بت او را می‌پرستند و حکم او را مثل حکم خدا می‌دانند نه اینکه در مملکت ایران بیایند و اسائه ادب کنند و بگویند مرگ بر شاه! بیچاره محمدرضا به اتفاق هویدا رفته بود بالای سر تظاهرکنندگان میدان شهیاد (آزادی کنونی) و آنجا آنقدر صدا زیاد بود که از داخل هلی‌کوپتر شنیده بود مردم می‌گویند مرگ بر شاه!

حالا کی می‌گفتند مرگ بر شاه؟ از اوایل سال ۱۳۵۷. در حالی که همین مردم چند ماه قبل از آن در بهمن سال ۵۶ به مناسبت ششم بهمن از صبح تا

۳ به گزارش مطبوعات آمریکایی شاه و خانواده‌اش در طول مدت سلطنت محمدرضا بالغ بر ۳۵ میلیارد دلار از ثروت ملت ایران را از کشور خارج کرده و به حساب‌های خود در بانک‌های اروپا و آمریکا ریختند و یا صرف خرید ملک و کارخانه و شرکت و سرمایه‌گذاری در امور پولساز کردند و حالیه از بزرگترین ثروتمندان جهان به شمار می‌روند. قسمت اعظم این ثروت تاراج شده حالیه به رضا پهلوی رسیده است.

شب در خیابان رژه می‌رفتند و می‌گفتند جاوید شاه!\*

آیا سلطنت کردن بر این مردم مذبذب افتخار دارد؟! ولش کن بابا لایق نبودند!! من الان یک کمی از بابت مریضی که دارم عذاب می‌برم والا عمرم را کرده‌ام و هر کس دیر یا زود باید بمیرد و از این دنیا برود. از این حرف‌ها هم بلد نیستم که بگویم جنازه را به ایران ببرید و آنجا دفن کنید. همه دنیا خاک خدا هست و هر کجا مرا دفن کنند عینهمو گفته خیام خواهد بود که می‌گوید از خاک برآمدیم و بر خاک شدیم!

از این حرف‌ها هم بلد نیستم که بگویم در مدت عمرم چه کردم چه خدمت‌ها کردم و چه بچه‌های بی‌سرپرست را وجوهات دادم و چه ایتم را سرپرستی کردم و چه و چه...

هر کسی در عمر خود به فراخور حالش بر اساس فطرت انسانی به همنوعش کمک می‌کند من هم کارهایی کرده‌ام و اگر خوب کرده‌ام به خودم و خدای خودم مربوط است و اگر بد کرده‌ام باز هم به خودم و خدای خودم مربوط است حالا شنیده‌ام در تهران حکم دستگیری مرا داده‌اند و حتی رئیس دادگاه گفته است هر کس محمدرضا و اشرف و ملکه مادر و شمس و اعضای خانواده پهلوی را مقتول کند و خون آنها را بریزد نزد دادگاه مزدگانی کلان دارد.\*\*

من یک زن بودم. چون زن شاه بودم و چون مادر محمدرضا بودم آیا

\* کسانی که در خیابان‌ها به مناسبت‌های مختلف جمع می‌شدند جاوید شاه می‌گفتند عمدتاً عمله و اکره خود رژیم و بیشتر نظامیان گارد شاهنشاهی بودند که با لباس شخصی در دو طرف خیابان گمارده می‌شدند و یا به مناسبت‌های مختلف به عنوان مردم عادی رژه می‌رفتند و به نفع شاه و خانواده‌اش شعار می‌دادند.

\*\* آیت‌الله خلخالی رئیس انقلابی دادگاه‌های انقلاب حکم داده بود که اگر «فرح» شاه را بکشد خودش از مجازات معاف خواهد بود و می‌تواند به ایران برگردد.

اینها جرم است؟! خوش به حال این اروپایی‌ها و این آمریکایی‌ها. ملاحظه می‌کنید چقدر آزاد هستند. زن‌هایشان بدون چادر و روسری در خیابان‌ها و معابر رفت و آمد می‌کنند و مثل مردها در همه امور دیمدخل هستند و لخت و عور کنار دریا و استخر و پلاژ تفریح می‌کنند و از مشروبات هر چه بخواهند می‌خورند و به انواع تفریحات دسترسی دارند آن وقت در این روزنامه‌ها و مجله‌ها که از تهران می‌آید می‌نویسند ملکه مادر یک گیلاس کنیاک می‌خورده است!

آیا خوردن یک گیلاس کنیاک جرم است؟ آیا این همه بشر که در آمریکا و اروپا و آسیا و افریقا و اطراف و اکناف دنیا انواع مشروبات را آزادانه استفاده می‌کنند بشر نیستند و مجرم هستند؟!\*

ما اینجا از اینکه از ایران بیرون آمده‌ایم و یا پسرمان از سلطنت کنار رفته است و یا در ایران شلوغی شده است ناراحت نیستیم. از این حرف‌های بدی که زده می‌شود ناراحت هستیم.

یک آدمی که در زمان جنگ در ایران کاسه بشقابی بوده و در سال ۱۳۲۰ شاید ۱۳۲۲ در تهران پارکابی اتوبوس بوده است حالا در آمریکا میلیاردها دلار ثروت دارد. اینجا ایرانیانی هستند که بچه زارع بوده‌اند. مثل آقای نمازی که حالا خط کشتیرانی و هواپیمایی دارد. خوب کار کرده‌اند و سود برده‌اند و متمول شده‌اند.

چطور انتظار دارید شاه مملکت که پدرش هم شاه بوده و یا فرزندان رضا شاه

\* تعبیر این خانم از آزادی متأسفانه تعبیری است که خیلی از روشنفکرانها دارند! در آمریکا و اروپا لخت و عور گشتن، ازدواج مرد با مرد، همجنس‌بازی، بی‌بند و باری جنسی، صرف مشروبات الکلی، استعمال ماری‌جوآنا و مواد مخدر به عنوان مظاهر آزادی معرفی می‌شوند! این خانم هم با آن سن و سال این امور را نشانه آزادی می‌داشته است!

اموالشان را در ایران بگذارند و لخت و عور بیایند آمریکا؟! دخترم اشرف غصه می خورد. دخترم شمس غصه می خورد. حرف های نامربوط به آنها می زنند. خود دولت ایران رسماً و قانوناً برای اعضای خانواده سلطنت حقوق و مزایا تعیین کرده بود و می پرداخت! حتی در دولت مصدق که ضد پهلوی بود به ما حقوق و مزایای رسمی می دادند. فرزندانم مال و ارث پدری داشتند. خودشان هم کار کردند و مثل بقیه مردم سود بردند. چه دخلی دارد که این حرف ها را به آنها بزنید؟! اینها همه از حسادت و خبث طینت است!

یک حرف هایی در مورد من زن ۸۰ ساله می زنند که آدم شاخ درمی آورد. حالا اشرف قدغن کرده که مجله ها و روزنامه هایی که از ایران می آید را به من نشان ندهند. اما من می دانم که درست مثل قضایای سال ۱۳۳۲ شده است که روزنامه ها نسبت به ما هتاک می کردند. این است که می گویم بهترین سعادت گمنامی است. آدم های با اسم و رسم و آدم های سرشناس همیشه ایام زیر نگاه مردم عامی هستند و مردم عامی هم با توجه به خصوصیت های خودشان هر چه را که بد می دانند و بد می پندارند در وجود آدم های نامی جستجو می کنند. خودشان گاهی که بیوه می شوند چند بار شوهر می کنند ولی من را به همین علت که مثلاً با ملک پور ازدواج کرده بودم لعن و نفرین می کردند!

یا دخترم (اشرف) را چون از «قوام» اکبیری (۱) طلاق گرفته بود مورد اعتراض قرار می دادند! به شوهر شمس می گفتند ویلون زن کافه شاه آباد! \* من آقا راست بگویم خیلی از این مردم بدم می آید!

شما ملاحظه بکنید مردم اروپا و آمریکا اصلاً و ابداً به هم کاری ندارند. کنار

\* مهرداد پهلبد برادر ارتشبد مین باشیان بود. مهرداد پس از ازدواج با شمس نام فامیل خود را به پهلبد تغییر داد. او تا قبل از ازدواج با شمس پهلوی در کافه سوسن شاه آباد (خیابان جمهوری فعلی) ویلون می زد و عضو ارکستر بانو مهوش بود.

پیاده‌رو دو نفر جوان با هم مغالزه می‌کنند هیچکس توجه ندارد و نگاه هم نمی‌کند اما اگر در تهران باشد عوام با چوب و چماق آنها را کتک می‌زنند! شوهرم خیلی زحمت کشید فرهنگ این مردم را اروپایی و آنها را متمدن کند اما اصل و اساس این مردم طوری است که نمی‌تواند به سلک ملل متمدنی دربیاید.

آتاتورک توانست ترک‌ها را تا حدودی اروپایی کند اما رضا نتوانست همان برنامه‌های آتاتورک را در ایران پیاده نماید. ما خودمان پیشقدم کشف حجاب شدیم. من و اشرف و شمس با سر باز و بدون چادر و چاقچور در جشن کشف حجاب شرکت کردیم اما مردم بجای آنکه از ما تبعیت کنند نسبت‌های ناجور به ما دادند و اشعار جلف در هجو ما سرودند و چه کارها که نکردند! این خبرهای مربوط به اعدام رؤسای دولت‌های گذشته و مأموران دولتی و ارتشی و مستخدمین ساواک و دربار هم روی من اثرات بدی گذاشته است. همین آقای ارتشبد نصیری چه گناهی داشت که او را اعدام کردند؟! همین آقای رحیمعلی خرم که از نزدیکان بود چه گناهی داشت که او را اعدام کردند؟!

لابد اگر ما هم در ایران مانده بودیم ما را هم اعدام می‌کردند؟! مگر ما چه گناهی کرده‌ایم؟! نه شما بفرمایید!

س: پس شما در جریان انقلاب و حوادث قبل و بعد آن قرار داشتید؟

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

چطور خبر نداشتیم؟ البته اطرافیان رعایت حال مرا می‌کردند و برای اینکه کدر (ا) نشوم مرتب می‌گفتند چیزی نیست، و بزودی سر و صداها